

بحث بسیار صمیمانه و سازنده ای بین آقای حکیمی، آقای صرافیان و آقای رحیم فرید در خصوص برداشت آقای حکیمی در مورد دیدگاه هگل و فلسفه ایده آلیستی آلمان مطرح گردید، که گسترش و دامن زدن به این مباحث نظری و فلسفی می تواند به شناخت علل بن بست ها فعلی و راه گشایی از آن یاری رساند. در این بحث سه جانبه رفتار صادقانه برای نقد و بررسی نیز کاملاً در بحثی که شکل پروبلماتیک مفاهیم فلسفی می گیرد، کاملاً مشهود است. تا آنجا که آقای محسن حکیمی می گوید: « در اینجا نیز می پذیرم که از دقت فلسفی لازم دور شده ام. راستش من درس فلسفه نخوانده ام و طبعاً واژه ها و جملاتم دقت فلسفی لازم را ندارند. من به دلیل الزامات فعالیت عملی و سیاسی به حیطه فلسفه کشیده شدم و طبعاً فاقد دقت فلسفی اساتیدی چون شما هستم. البته از این نظر بر عهده خودم می دانم که از شما بیاموزم و نقد شما را غنیمت شمارم» اما این گفتگوی مختصر ضمن طرح موارد بسیار ارزنده ای از نظریات دکارت و هگل، نیاز به تعمیق و بررسی های بیشتر و ریشه یابی مبانی نظریات و فلسفی احزاب و سازمان های چپ بخصوص در ایران دارد. گفتگو کمی از اهداف خود دور می شود و بسیار ضروری است که در مبانی نظری و فلسفی مطرح شده مورد بحث و بررسی گسترده ای قرار گرفته و در جهات اصلی آن تا انتها پیش رود. لازمست از تمامی این دوستان عزیز بخاطر این روشنگری تشکر شود.

در ابتدا بحث بین ماتریالیست ها و ایده آلیست ها و بحث فلسفی تقدم ماده بر ایده مطرح شده، در حالیکه ابتدا باید ماتریالیست ها و ایده آلیست ها را تعریف کنیم، که منظورمان چه کسانی هستند. مثلاً با تعریف مرسوم ایده آلیست بمنزله کسی که جهان خارج را قبول ندارد و یا ذهن را مقدم می داند، می توان جرج برکلی فیلسوف ایرلندی را در زمره این ایده آلیست ها قلمداد کرد، اما فلسفه ایده آلیسم آلمانی و از جمله هگل جزو این تعریف - ایده آلیست ها - قرار نمی گیرند. ساده سازی تقلیل گرایی نسبت به این بحث مربوط به نظام سازی انگلس و بخصوص دوران کمونیسم روسی و فلسفه عامیانه و بی ارزش توجیه گر نظام دوران در « اصول مقدماتی فلسفه از ژورژ پولیستر » بود که بیش از طرح مسائل فلسفه در راستای سیاست روز تفسیر نمود. بطور کلی، اندیشه اولویت ماده بر ذهن، اساس نظریه ماتریالیستی شناخت در تفسیر روسی مارکسیسم بود بر این اساس وظیفه ذهن انسان در فرایند ادراک و شناخت، انعکاس و بازتاب دادن، یا عرصه تصویری از واقعیت خارجی است. پس ذهن نه عنصری خلاق بلکه آینه ای منفعل است که صرفاً واقعیت را منعکس می کند. در حالیکه در اندیشه مارکس بجای اولویت عین بر ذهن و یا بالعکس اولویت کار بعنوان ترکیب عین و ذهن مطرح است، نه بعنوان اولویت انتزاعی ذهن یا ماده. مارکس ایده آلیسم را رد نکرد. مارکس دیدگاه فلسفی خود را « طبیعت باوری تمام عیار یا انسان باوری » نام نهاده بود که « خود را از ایده آلیسم و ماتریالیسم متمایز می کند و در همان حال حقیقت وحدت بخش هر دو است » (مارکسیسم و آزادی ص ۷۰). از دیدگاه مارکس کار انسان خود بعنوان ترکیب ذهن و عین عامل خلاق در تاریخ است. جهان اشیاء و نمونها یا عینیت بازتاب پراکسیس یا عمل انسان در تاریخ است.

کل طیف ها و لایه های متفاوت و حتی متضاد چپ در ایران در تعریف ایده آلیست و ماتریالیست، تقدم ماده و ایده و نظریه شناخت کما بیش دیدگاهی یکسان داشتند.

اینکه آقای صرافیان مطرح کرده است که: «در تمام مباحث ایدئالیسم از کانت تا هگل نمی‌توان «واقعیت» را به چیزی مانند «جهان خارج از ذهن» یا چیزهایی شبیه به این فروکاست» موضوع کاملاً بجایی است. هگل مثلاً مقولات را که امر ذهنی هستند واقعی می‌داند. لذا واژگان واقعیت، عینی، ذهنی و مادی بصورت مشروح بررسی و از نظرگاه فلسفه تعریف شود.

آقای حکیمی مرقوم نمودند که: «روایت مارکسی از هگل حاوی نقد هر گونه فلسفه اعم از ماتریالیستی و ایدئالیستی است، حال آن که روایت لوکاچی از هگل حاوی پذیرش فلسفه و بازگشت به دوران تقابل ماتریالیسم و ایدئالیسم است» دو نکته را می‌بایست مورد بحث قرار داد که مارکس پس از دوران تدوین ایدئولوژی آلمانی همانقدر از هگل فاصله گرفت که مارکس دوران کاپیتال با مطالعه مجدد منطق هگل و استفاده از آن توانست، ماهیت و ساز و کار نظام سرمایه داری و کار را بعنوان یک مقوله انتزاعی با روش پژوهش و بازنمایی منطق هگل کشف کند، بطوریکه استحکام کتاب سرمایه در نظام سرمایه داری در اساس خود بر قرار خواهد ماند. در این خصوص مستندات بسیار زیادی وجود دارد. مارکس که مشغول کار بر روی پروژه ای بود که به سرمایه ختم شد طی نامه ای به انگلس نوشت که قصد دارد کتابی کوچک درباره آن چه که از روش هگل به جا مانده بنویسد این کتاب هرگز نوشته نشد

در خصوص تقابل مرسوم بین ماتریالیسم و ایده آلیسم که آقای حکیمی معتقد است و در چپ بطور مکانیکی بشدت شایع است، آنهم با نظام سازی انگلس شروع و در فلسفه عامیانه اوج گرفت «شناخت» تنها با کاربرد ماتریالیسم و ایده آلیسم بطور همزمان اتفاق می‌افتد، یعنی حرکت از مقوله بظاهر انضمامی (اما نابسامان و درهم ریخته) عینی و سپس انتزاع آن با حفظ ویژگی ها و ماهیت اصلی و حرکت مجدد به سمت انضمامی، اما این بار انضمامی منظم، تعریف و شناخته شده است. لذا دو گانگی آن فاقد مفهوم است. همانطور که آقای صرافیان در پایتتر نشان می‌دهد که: «فلسفه هگل، بواقع دیگر تمایزی بین عقل عملی و عقل نظری موجود نیست که یکی بخواهد ذیل دیگری قرار گیرد»

آقای حکیمی نوشته اند که: «هگل ... به طبیعت همچون از خود بیگانگی ایده می‌رسد» حتماً ایشان توجه دارند که در اینجا این ایده بمنزله ایده و فکر فرد انسان نبوده طبیعت انسان و کار در رابطه با آنچه که می‌بایست باشد، از خود بیگانه است همان مفهومی که مارکس در «دستنویسهای فلسفی» و بعد بعنوان فیتیشسم کالائی از آن نام برد.

آقای حکیمی می‌گوید: «دوگانگی عقل عملی و عقل نظری ... در هگل اینها در هم تنیده شده اند به طوری که به فلسفه او حالت لباسی را داده اند که پشت و رو شده است» در فلسفه شناخت هگل که «شینی فی النفسه» را قابل شناخت می‌داند با استفاده از منطق پدیدار شناسی می‌تواند نموده ها را حذف و به کنه و ماهیت پدیده، شناخت پیدا کند، اختلاط این مطلب با لباس وارونه پوشیده شده صحیح بنظر نمی‌رسد. یعنی ما با مفاهیمی که در حوزه ذهن بطور منطقی تعریف کرده ایم، ماده را

می شناسیم . فلسفه و علوم اجتماعی حوزه بازسازی عالم خارج در حوزه مفاهیم در علوم اجتماعی است. بعبارت دیگر ذهن شناساگر فرد با جهان عینی خارجی پیوند می خورد و جهان عینی خارجی در روند تکوین ذهنیت و آگاهی فردی و جمعی جذب می شود و بدینسان پراکسیس بوقوع می پیوندد. گرش می نویسد: «تعارض قاطع میان تئوری و پراتیک که مشخصه این عصر بورژوازی است پس از ظهور روش « دیالکتیکی » هگل و فراهم آمدن زمینه لازم اینک برای نخستین بار در عصر جدید بار دیگر بطور کامل ملغی شده است »

آقای حکیمی می گوید: « درک من از این فلسفه ها درکی است که از واقعیت مادی و فکری من عبور می کند و سپس منتشر می شود. درک شما نیز پس از عبور از درون واقعیت مادی و فکری شما شکل اندیشه مشخص شما را به خود می گیرد» با توجه به آنکه آقای حکیمی جلوتر واقعیت مادی و ماتریالیست بودن را پایه اصلی تفکر می داند، پس بنظر ایشان واقعیت فکری من از واقعیت مادی من تبعیت می کند و بعبارت دیگر من « فرد» بر اساس هستی مادی ام می اندیشم، (جدا سازی ذهن و عین)، بعبارت دیگر پایگاه طبقاتی من اندیشه مرا می سازد. تبیین طبقاتی تحولات تاریخی و طبقات اجتماعی یک امر است، که حتی، در تحلیل ۱۸ برومر مارکس کژ دیسگی کارکرد طبقات اعم از کارگر، دهقان و بورژوازی و خرده بورژوازی را از منافع طبقاتی نشان می دهد. و تحلیل می کند : دهقانان نمی توانند طبقه تشکیل داده و نماینده طبقاتی داشته باشند و لویی بناپارت در واقع نماینده هیچ طبقه ای نیست. بورژوازی منافع فردی را همواره به منافع طبقاتی ترجیح می دهد و کارگران هم از درک منافع خود ناتوان بوده و منافع بلند مدت خود را فدای منافع کوتاه مدت خود کردند.

کاربرد تحلیل طبقاتی در مورد فرد هیچ مفهومی جز مکانیک و دیدگاه سخت افزاری ندارد، این دیدگاه معتقد است که از آنجا که اندیشه های آدمی انعکاسات طبیعت است، قوانین حاکم بر رفتار انسان نیز نهایتاً از طبیعت ناشی می شود، در حالیکه مارکس در ایدئولوژی آلمانی می گوید : «نظم اجتماعی حاصل کار و خلاقیت آدمی در تاریخ است و قواعد و قوانین و اندیشه ها محصول فعالیت انسان است، بنابراین جامعه با طبیعت فرق دارد» پراکسیس انسانی بنیاد واقعی است هر چند پا در گذشته دارد لیکن در جریان تاریخ از آن فراتر می رود و جهان اجتماع را بازسازی می کند. آگاهی و واقعیات جامعه را بازسازی می کند.

با خود دترمینیسم را به همراه دارد و دوران آن منقضی شده است. آقای حکیمی به همان میزان که خود را در تقابل با کل اندیشه های سازمان ها و احزاب بخصوص مارکسیست لنینیست می داند اما در مبانی نظری و فلسفی در اعتقاد بر تقدم عین بر ذهن و شناخت شناسی که شناخت عبارتست از درک یک پدیده خارج از ذهن، ماتریالیسم خام گرایی، جداسازی ماتریالیسم و ایده آلیسم و غیرو با آنها هم نظر است. مبانی نظری که خود لنین در سال ۱۹۱۴ پس از مطالعه منطق هگل و نوشتن « دفتر های فلسفی » از مبانی نظری و فلسفی قبل خودش هم فاصله گرفت. وی در این کتاب بر خلاف نظریات قبلی خود مبنی بر انعکاس عین در ذهن می گوید: « شناخت انسان نه تنها بازتاب جهان عینی است بلکه آنرا نیز می آفریند»

نقد فوق بلحاظ بابتی برای طرح بابتی برای ارائه نظریات کلیه دوستان مطرح شده و نیاز است در مورد هر کدام کاری گسترده و بحث های عمیق تری صورت گیرد.